

فرانسوا اوده

نقدی بر گام معلق لک لک

شاید سرانجام روشنایی باشد

ترجمه لیلا ارجمند

است، که احتمالاً بعضیها دوباره نقاشی شده‌اند، اما رنگ‌آمیزی کثیفی دارند. به نظر آنجلوپولوس در فیلم «بازیگران سیاره»، اینجا «اتاق انتظار» است.

یک کارگردان تلویزیونی، با گروهش در جست‌وجوی تصاویر پرسه می‌زند. کلنل عجیبی او را راهنمایی می‌کند که به نظر می‌رسد غیرقابل فهم بودن محیط را درک کرده است، او می‌گوید که اینجا «مردم دیوانه می‌شوند». در واقع در این شهر پناهندگانی از تمام نقاط بالکان و جاهای دیگر (کردها، چرا کردها؟) جمع شده‌اند. همه در انتظارند، وقت می‌کشند، سبب - زمینی می‌فروشدند و در مسافرخانه‌های حقیر و واگنهای رها شده زندگی می‌کنند. آنها بین خود قواعد سیاسی محکمی تنظیم می‌کنند، در کافه با هم نزاع می‌کنند و سرانجام «خائنها» را به جرثقیل ائبار راه‌آهن

تئو آنجلوپولوس در سال ۱۹۸۷ در باره فیلم «پرورش‌دهنده زنبور عسل» گفت: «من رنگ‌خانه‌ها و ترتیب قرار گرفتن آنها را تغییر می‌دهم، پل می‌سازم»^۱. کدامیک از دو پل فیلم «گام معلق لک لک» ساختگی و کدامیک واقعی است. این سؤال پاسخی ندارد. اولی از روی رودخانه‌ای عبور می‌کند و نوار سهرنگی که در میان آن کشیده شده است بیانگر این است که مرز، غیر قابل دسترسی است. دومی از میان شهری می‌گذرد که هیچان در آن جریان دارد (بله، هیچان و حتی دسیسه در فیلمی که سازنده آن با این گونه بیهودگیها خود ندارد)، و این پل چوبی، خسته از باران و با ساختار مدرن ممکن است کاربرد تجاری داشته باشد.

فیلم در فلورینا، شهری نزدیک یوگسلاوی سابق و آلبانی ساخته شده است. این شهر پر از دیوارهای «خراب»

حلق آویز می‌کنند. جنونی که افسر به آن پی برده بود، خود را نشان می‌دهد.

کارگردان تلویزیونی به مرد خمیده و مرموزی برمی‌خورد که گمان می‌کند او را می‌شناسد: یک وکیل سابق که در سال ۱۹۸۱ و زمانی که در کارش موفق بود و آینده درخشانی انتظارش را می‌کشید ناپدید شده است. گزارشگر با همسر این سیاستمدار در آتن تماس می‌گیرد. اگر چه زن با او برخورد ندارد اما مخفیانه قبول می‌کند که به او کمک کند. آخرین پیام تلفنی شوهر همان قدر گنگ است که آخرین حرفهایش در مجلس، که می‌گفت می‌خواهد موسیقی «پشت صدای باران» را بشنود.

در بازگشت به «اتاق انتظار» مرزی، روزنامه‌نگار ترتیب ملاقات زن و شوهر را پس از ده سال دوری می‌دهد. همان زمان از گفته‌های دختر ناشناسی که او را فریب می‌دهد و ادعا می‌کند که دختر مردی است که او می‌خواهد، گیج و آشفته می‌شود. دختر هیجده یا بیست سال دارد؛ به نظر غیر ممکن می‌آید که او دختر زنی باشد که در آتن است. حتی به نظر می‌رسد که در این موقعیت نامطمئن، پدرش دو زندگی دارد، یکی در واگنی است که در آن داستانهای خیالی - فلسفی برای پسر بچه‌ای تعریف می‌کند، و دیگری در یکی از محله‌های یهودی‌نشین شهر است، که در آنجا بدون

داشتن همسر و وظیفه پدری‌اش را انجام می‌دهد. اطراف او هیچ چیز روشن نیست.

دسیسه ناکام می‌ماند، اما دامی که برای سیاستمدار گسسته از قراردادهای اجتماعی گذاشته شده بود گریبان روزنامه‌نگار جوان را می‌گیرد. او از اینکه محبوس با دیگری ازدواج می‌کند رنج می‌برد. پاپ مراسم ازدواج آنها را برگزار می‌کند، عروس سفیدپوش در این سو و داماد با لباس سیاه در آن سوی رودخانه است. پدر عروس و جمعیت حاضر به این مراسم عظمت آهنگینی می‌دهند. روزنامه‌نگار، مثل همه کسانی که دچار جنون می‌شوند با حالت نامتعادل روی پل می‌آید و آماده است تا از خط ممنوع، از مرز پوچی که افراد و ملیتها را از هم جدا می‌کند بگذرد. صدای کسی به گوش می‌رسد و او خود را عقب می‌کشد. به او می‌گویند که مردی را که او می‌خواسته هویتش را آشکار کنند ناپدید شده است. عده‌ای او را در حال عبور از باتلاقها دیده‌اند. کلنل تعجب نمی‌کند، انگار در این کار منطقی نهفته است. منطقی پذیرفته شده که روزنامه‌نگار هم به‌طور ضمنی آن را قبول کرده است، او اجازه می‌دهد که دختر جوان تازه ازدواج کرده برای همیشه به او پشت کند و در زمینهای خاکی - آبی که احتمالاً امکان رسیدن به آن سوی رودخانه را برایش فراهم می‌کند گم شود. او شگفت زده، دهها کارگر

زردپوش را می بیند که از تیر چراغ برق بالا می روند تا در آنها روشنائی ایجاد کنند و روی این تیرها حالت تنهای موسیقی را روی پنج خط حامل نامرئی به نمایش بگذارند.

تا اینجا همه شخصیت‌های فیلم‌های تئو آنجلوپولوس اسم داشتند، اسپيروس، وولا، الکساندر ... شخصیت‌های فیلم «گام معلق لک‌لک» بی نامند.

تا به حال تمام فیلم‌های آنجلوپولوس در باره تاریخ، گذشته و حافظه بود. این یکی فقط مربوط به زمان حال است، زمان حالی که بر وازدگی گذشته استوار است.

پناهندگان و وکیل سابق گریخته‌اند، درست مثل اینکه گذشته و فضای جغرافیایی، گذشته و سیاست (شغلی با آینده نویدبخش) چیز عجیب و غریبی بود که باید دفع می شد. همه چیز ما را در این فکر با روزنامه‌نگار همراه می کند که مرد خمیده همان مرد قدرتمند سابق است. و باید بپذیریم که دیگر نمی خواهد همان انسان سابق باشد، بپذیریم که او با آزادی کامل و آگاهی «نچار شده است»، مثل هزارها ژاپنی که رسانه‌ها هر سال خبر ناپدید شدنشان را می دهند در حالی که می گویند آنها ضعیفند و او مصمم.

به قول میشل سیمان (سردبیر مجله سینمایی پوزیتیف) تئو آنجلوپولوس با فیلم‌های «روزهای ۱۹۳۶»، «بازیگران

سیار» و «شکارچیان» یک تریلوژی در باره تاریخ یونان ساخته است و بعد «اسکندر کبیر» را که نتیجه کار اوست و همین طور نمایانگر دگرگونی اش. و دوباره تریلوژی جدیدی در باره مشکلات فردی تر می سازد که شامل فیلم‌های «سفر به سیترا»، «پرورش دهنده زنبور عسل» و «چشم‌اندازی در مه» می شود. «گام معلق لک‌لک» در این طبقه بندی جا نمی گیرد.

سینماگر البته همه درونمایه‌ها را انکار نمی کند، اما در ضمن آنها را درون حافظه جمعی یا فردی نیز ثبت نمی کند و همسر این سیاستمدار چرا شوهرش را نمی شناسد؟ چون زندگیش را دوباره ساخته است و این بازگشت برایش دست‌وپاگیر می شود؟ بدون تردید همین طور است. اما به این دلیل نیز هست که به مشروعیت انتخابش آگاهی دارد: عزیمت، تغییر مقررات اجتماعی و زندگی شخصی، فراموش شدن. انگیزه او هرچه باشد، چه پست و حقیر و چه اصیل و والا این زن در مسیر نفی حافظه عمل می کند.

با اینکه آنجلوپولوس با گذشته قطع رابطه کرده است، از تاریخ جدا نشده است، او تاریخ را روی زمین، جایی که در حاشیه کشورها و مرزها به جوش و خروش در می آید، باز یافته است.

«گام معلق لک‌لک» بعد از سقوط دیوار

برلین و همزمان با تجزیه بلوک شرق ساخته شد. موضوع فیلم مربوط به اخراجیها یا پناهندگان نیست، بلکه اصل حدود و حصارها و مرزها در بین است.

درونمایه فیلم را، کلنل فیلسوف که با لباس نظامی، استدلالی را در همان محل به زبان می آورد، به طور ناگهانی مطرح می کند. او در میان پل، با حالت تعادل روی یک پا و همسطح با نوار سهرنگی که مرز را مشخص می کند، ایستاده است و می گوید: «اگر یک قدم بردارم، جای دیگری هستم ... یا مُرده ام.» روبه رو، در آن سوی پل، سربازی که اسلحه آماده به شلیکی در دست دارد مراقب اوضاع است: کسی نباید از مرز عبور کند.

ژان. آ. ژیلی متوجه شده بود که دو کودک گریزان «چشم اندازی در مه» مثل «پرنده‌گان مهاجری بودند که در لحظه خاصی زادگاهشان را به مقصد افقهای ناشناخته ترک می کنند»^۲

تئو آنجلوپولوس تاکنون با اندیشه همه چیز - بلندپروازی به ماوراء - کار می کرد. اما امروز به سادگی از حق حرکت، و حتی وظیفه انسانی برای حرکت حرف می زند.

تئو آنجلوپولوس در شماره ۳۱۵ مجله پوزیتیف می گوید: "من در آستانه شروعی دیگر هستم، یعنی چرخه تازه‌ای که بر پایه

حافظه و ذهن استوار نیست. فکر می کنم پرداختن به نسل من که تاریخ را پشت سر گذاشته است کافیست."

خاصیت هنرمندان بزرگ این است که آینده و آنچه به تبع آن پیش می آید را، حدس می زند. همین طور چیزی را که به آن نیاز دارد، مثلاً «آرمانشهر آینده».

بهترین نشانی که خالقی می تواند بر اساس نهادهایش ارائه دهد در شکلی که به این نهادها می دهد دیده می شود. نشان «گام معلق لک لک» برتر از خواسته و انتظار ماست. درخشش این فیلم ما را با جهش‌هایش درگیر می کند، با پلان-سکانسهای باور نکردنی (پلان-سکانس پیست رقص که در عمق آن دختر جوان توجه و علاقه روزنامه‌نگار را برمی انگیزد)، با سکانسهای عالی (برخورد ژان مورو با روزنامه‌نگار، برخورد او با مرد بی هویت، مراسم ازدواج پوچ و نمادین) با پایان بدون خوش بینی و همراه با عنصر نور. شاید، سرانجام روشنایی باشد.

پوزیتیف، دسامبر ۹۱

پی نوشت:

۱- پوزیتیف شماره ۳۱۵

۲- پوزیتیف، شماره ۳۳۳

گام معلق لک لک

مالیخولیای پایان قرن

ترجمه لیلا ارجمند

گام معلق لک لک: یونان ۱۹۹۱

بازیگران: مارچلو ماسترویانی، ژان مورو، گرگوری کار

موسیقی متن: هلن کارائیندرو

مدیران فیلمبرداری: گیورگیوس آروانیتیس، آندره آس سینانوس

فیلمنامه: تئو آنجلوپولوس، تونینو گوئرا، پتروس مارکاریس

تهیه کننده: آرنا فیلم. تئو آنجلوپولوس، مرکز فیلم یونان، وگا فیلم

کارگردان: تئو آنجلوپولوس

۳۵ میلیمتری، رنگی، ۱۵۸ دقیقه

به پرسشی کاملاً مربوط به زمان حال داده است و ما از یونانی که تاکنون به مناسبت وجود پناهندگان و فراریان قایق نشین ممتاز بوده است، قراتر می‌رویم. مسأله اندیشه در باب دشواری نگاهی که تلویزیون فاسد و نظرباز ایجاد می‌کند تا به عمق چیزها نفوذ نکند، نیز به این موضوع افزوده می‌شود.

تئو آنجلوپولوس با ساختن «گام معلق لک لک» به شخصیت‌هایش که همواره در جست‌وجوی چیزی هستند و تلاش می‌کنند که جهان، تاریخ و مفهوم زندگی را درک کنند، وفادار مانده است. اما اگر درونمایه‌ها ثابت مانده است، موضوع فیلمها روزآمد و گسترده شده است. تجسم گذشته یونان عملاً جای خود را



صحنه‌ای از فیلم «گام معلق لک‌لک»

نمی‌فهمیدم» چیزی که مستلزم پایان خوش نیست. در پایان فیلم «چشم‌اندازی در مه» بچه‌ها برای رسیدن به سرزمین رؤیایی از رودخانه مرزی می‌گذرند. «گام معلق لک‌لک» به فراسو می‌نگرد. اما مسائل یکسانند، پیرمرد پناهنده می‌گوید: «برای رسیدن به خانه‌ام از چند مرز باید بگذرم». مرزهایی که حاصل مکتب‌های سیاسی و وراثت نیز هست. ادیان، اختلاف‌های ناسیونالیستی، مخاصمه‌های سیاسی،

الکساندر اعتراف می‌کند: «تنها کاری که من می‌توانستم انجام دهم فیلمبرداری از دیگران بود بدون آنکه به احساسات آنها توجه کنم». و کارگردان تأکید می‌کند که: «فیلمبرداری از دیگران در نهایت بی‌معناست. ... برای درک دیگری باید راه چگونگی کنار گذاشتن هویت او را دانست». این چیزی است که الکساندر به کمک دختر و در نتیجه سکوت مرد می‌آموزد تا جایی که اعتراف می‌کند «من

حتی بین محروم‌ترین‌ها هم تفرقه می‌اندازند و می‌کشند.

برای مردی که موقعیت درخشانی را بارد سابقه سیاسی از دست می‌دهد، چیزی جز سکوت باقی نمی‌ماند. سکوت در باره خویش، بویژه پس از اینکه کلنل می‌خواهد که رد پای او را گم کند: "نمی‌دانم این مردی بود که شما در پی او بودید یا نه. حالا دیگر مهم نیست." این چیزی است که در باره مرده می‌گویند نه یک شخص فراری. اینجا یکی از مایه‌های ثابت آنجلوپولوس به چشم می‌خورد: مرگی همان قدر استعاری که واقعی. شهر، «اتاق انتظار» خوانده می‌شود. اما انتظار برای چه؟ کلنل در حالی که پایش بر فراز مرز معلق است می‌گوید: "اگر یک قدم بردارم جای دیگری هستم ... یا مرده‌ام." این درونمایه در فیلمهای قبلی او نیز وجود داشت. زنی که می‌تواند نماد مرگ باشد، مردها را از ویولونهای مجلس دور می‌کند. و در همین مجلس است که ملاقات دختر شکل می‌گیرد. والس غمگینی که دختر با مردی که دیگر او را نمی‌بینیم می‌رقصد، تأییدی است بر گنگ بودن رقص. الکساندر نیز با تعقیب

او به دنیای پناهندگان نفوذ می‌کند، دنیای مرده‌ای که تراولینگ روی واگنها و افراد درون آن را به ما نشان می‌دهد، حرکت‌های دوربین به این میزانسین پلان‌سکانسی حرکت می‌دهد. شیوه‌ای برای نزدیک شدن به دیگران با دادن آزادی ظاهری. اگر دکوپاژ فیلم نگرشی اجباری را به تماشاگر تحمیل نکند، حرکات نرم و وسیع دوربین شخصیتها را احاطه می‌کند. در سکانس عروسی ایجاد کوچکترین سروصدایی ممنوع است. تنها صدایی که می‌ماند صدای رودخانه مرزی است. تنها شلیک یک گلوله در این شبه سکوت جمعیت را از جا می‌پراند. اما چه کسی تیراندازی کرد؟ چرا عروس و داماد تنها برمی‌گردند و دختر چرا فرار می‌کند، گویی که این کار را به خاطر الکساندر انجام می‌دهد. او عاشق است یا همسر یا مرده؟ و مرد پناهنده است یا فراری، پدر است یا کسی که خودکشی می‌کند؟

سؤالهای زیادی هست که جواب روشنی برای آنها وجود ندارد. و همین‌طور نکات مبهم زیادی که آگاهانه به وجود آمده است تا تماشاگر حالت انفعالی پیدا نکند. وقتی کودک از مرد

نوبت می‌خواهد، دقیق، روشن و تفکیک شده باشد. این پایان معلق شیبه به گام لک‌لک ناشی از چیست؟ شاید از بدبینی باشد، اما در امیدوار بودن، در نگاه دقیق به دیگران کردن نیز خویشتن‌بینی است، دیگرانی که در «اتاق‌های انتظار» نزدیک مرز جمع شده‌اند و برای زندگی بهتر تلاش می‌کنند. و آن‌جولوپولوس می‌توانست پس از آنتونیو گرامشی بگوید: "خوش‌بینی‌ام از روی ذکاوت است و بدبینی‌ام از اراده".

روو دو سینما. دسامبر ۹۱

گله می‌کند که چرا آخر داستان را برایش نگفته است، الکساندر جواب می‌دهد: "احتمالاً او می‌خواسته که خودت تمامش کنی". نکته کوچک امیدوارکننده‌ای هم در آخر «چشم‌اندازی در مه» وجود دارد: شاید نسل بعدی به این پرسش مرد پاسخ دهد: «با کدام واژه‌های کلیدی رؤیای جمعی تازه‌ای را زنده کرد؟» الکساندر برای آن‌جولوپولوس جذابیت دارد، کسی که نظاره می‌کند. شخصیتی که می‌خواهد گذشته و رؤیاهایش و همین‌طور موقعیتی که برای آرمانشهری



مارچلو ماسترونی در صحنه‌ای از «گام معلق لک‌لک»